

هو العليم

# صداقت رکن مسير سير و سلوک

سلوک خانواده - قم - جلسه ۳

بیانات

حضرت آیت الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی  
قدس الله سره



## أعوذ بالله من الشيطان الرجيم بسم الله الرحمن الرحيم

راجع به مسائلی که در جلسه قبل مطرح شد با این که خب مدتی گذشته اگر مخدرات سوالی دارند در همان حیطة بفرمایید. مسئله به اینجا رسید که شرط اساسی در حیثیت تکاملی انسان و در جهت تکاملی انسان، صدق است یعنی انسان بین خود و بین خدا باید صادق باشد و این صدق را در همه مراتب و مراحل سلوک باید حفظ کند چون فرق بین صدق و بین کذب فرق بین صدق و بین دروغ فرق بین صدق و بین نفاق، فرق در حقیقت و مجاز است، حقیقت یعنی واقع آنچه را که واقع هست آنچه را که وجود خارجی دارد آن را حقیقت می‌گویند، دروغ و خلاف آن چیزی است که واقعیت ندارد، الان آنچه که در اینجا واقعیت دارد نور است، این واقعیت خارجی خلافش می‌شود ظلمت، اگر نور نباشد تاریکی واقعیت دارد، خلاف آن تاریکی می‌شود نور، پس بنابراین چون واقعیت و حقیقت در خارج تفاوت پیدا نمی‌کند در هر جا که واقعیت و حقیقت هست در آن جا حق است و در هر جا که واقعیت و حقیقت نیست در آن جا باطل است، فلهاذا انسان همیشه باید خود را با حق و با واقعیت تطبیق بدهد این می‌شود صدق، آن وقت سوال در این است که آیا ممکن است که خداوند متعال که حق محض است و واقعیت محض است و در کار خدا دروغ نیست، کلک نیست مگر نیست، حيله نیست دو به هم زنی نیست، نفاق نیست غش در معامله و کلاه سر هم گذاشتن نیست، کار خدا واقعیت محض است، صدق محض است عدالت محض است رحمت محض است، آیا ممکن است انسان این راه را بخواهد با دروغ برود اصلاً ممکن است، الان فرض کنید که من باب مثال تهران در این نقطه از زاویه قم قرار گرفته در قسمت شمال قم قرار گرفته، راه به سوی تهران هم مشخص است دو راه دارد یک راه قدیم و یک راه جدید، کسی که بخواهد به این واقعیت برسد و به تهران برسد آیا ممکن است راهی غیر از این راهی که قرار دادند برود، می‌شود یک هم‌چنین چیزی؟ به جای این که برود به طرف شمال برود به طرف جنوب، خب به طرف جنوب به اصفهان منتهی می‌شود، به کاشان منتهی می‌شود، دیگر راه، راه است دیگر! این آسفالت است آن هم آسفالت است، این صد کیلومتر است فرض کنید که آن هم صد کیلومتر است، چرا غلط است؟ به جهت اینکه این مسیری که الان انسان در این مسیر واقع شده این مسیر انسان را به واقعیت نمی‌رساند، این راه انسان را از واقعیت دور می‌کند، اگر انسان بخواهد به واقعیت و به حقیقت برسد باید مسیر دیگری را انتخاب کند، آن مسیر دیگر همان جاده تهران است، پس بنابراین منظور من از این که انسان باید صدق را همیشه و در همه احوال باید مد نظر قرار بدهد برای این جهت است که اصلاً راه خدا دروغ بر نمی‌دارد، خدا دروغ نیست خدا حقیقت محض است خدا واقعیت محض است، آیا ممکن است ما به این واقعیت با کلک برسیم با کلک؟

این کلک به چه برمی‌گردد؟ این کلک به خود ما برمی‌گردد.

یک وقتی یک شخصی خواب دیده بود و دیده بود که یک نفر در منزل مرحوم آقا رضوان الله علیه دارد از آن پله‌ها می‌رود بالا، از همان پله‌های در چیز دارد می‌رود، بالا مرحوم آقا هم در همان اتاقشان نشسته بودند پشت میز و داشتند چیزی می‌نوشتند و این شخص که می‌خواست برود بالا در این راه پله با یکی از فرزندان ایشان با هم داشتند می‌رفتند بالا، این می‌خواست آن فرزند ایشان را کنار بزند نرود این برود بالا التفات می‌کنید، او رو کرد به ایشان و گفت تو می‌خواهی به آقا برسی با کنار زدن فرزند ایشان هیچ‌گاه نخواهی رسید، التفات می‌کنید چقدر مسئله، یعنی این که الان می‌خواهد برود باید بداند که مسیر آقا این نیست راه آقا این نیست، حرکت به سوی آقا این نیست، طریق و منشای آقا این نیست، دستورات و مبانی که داده شده به این نحو نیست، آن وقت این در عالم خیال خودش، خودش را سرگرم کرده با یک سری مسائلی و دل خوش کرده که دارد به آقا می‌رسد، در حالی که خبر ندارد هر قدمی که برمی‌دارد، دارد از آقا دور می‌شود، دارد از آقا فاصله می‌گیرد چرا؟ چون آقا حق است و کسی نمی‌تواند کلاه سر آقا بگذارد، کسی نمی‌تواند کلک به آقا بزند، کسی نمی‌تواند. یک روز ما در یک مجلسی بودیم، عصر جمعه بود و وقتی مجلس تمام شد آن صاحب منزل آمد پذیرایی کرد، آمد شروع کرد به پذیرایی کردن، میوه آورد ظاهراً پرتغال بود جلوی هر کسی پرتغال گذاشت، یک شخصی جلوی آقا نشسته بود البته با یک مقدار فاصله، یک مقدار کنار، پرتغال خودش را خورد من دیدم، رفت پرتغال رفیقش، رفیقش پرتغال نخورده بود ظاهراً روزه بود، بله به نظر من می‌رسید که روزه بود صبر کرد که اذان بگوید بعد ایشان میوه‌اش را بردارد پوست بکند، این همین که دید این بلند شد برای اذان گفتن یک نگاه به آقا کرد دید آقا نگاه نمی‌کند پرتغال را برداشت شروع کرد به پوست کندن و من دیدم آقا زیرچشمی دارد نگاه می‌کند، این بنده خدا خام است و متوجه نیست التفات می‌کنید، ما هم خیال می‌کنیم می‌توانیم کلاه بگذاریم، کلاه سر بزرگان بگذاریم آن مثلاً یک جوری مثل کبک که سرش را فرو می‌کند در برف و این چیزها که کسی دیگر نمی‌بیند، ولی این راه چیست؟ نتیجه‌اش هم شد دیگر، عاقبتش هم شد خدا ان شاء الله همه را هدایت کند.

راه خدا راه حق است، آدم که نمی‌تواند یک راهی را، راه حق را با دروغ برود، می‌شود یک هم‌چنین چیزی فرض کنید که انسان مریض شود و انسان برود پیش طبیب و طبیب یک دارویی بدهد و بعد انسان بیاید و داروی خلافش را بگیرد و بخورد، این چه می‌شود؟ از بین می‌رود این دارو داروی خلاف است، الان برای این مرض این دارو مفید است و نباید بین این دو خلط بشود، روی این حساب است که همیشه بزرگان فرمودند که سالک باید مسئله صدق را بین خود و بین خدا باید همیشه نگه دارد و هر روز با خودش حدیث نفس کند، حدیث نفس یعنی چه؟ حدیث نفس یعنی بنشیند راجع به وضعیت خودش بنشیند و فکر کند، چه اشکال دارد که انسان بین صبح تا شب، هزار تا کار انجام می‌دهد این کارهایی که انجام می‌دهد خیلی کارهای غیرمفید

است، بیاید نیم ساعت از این، یک ربع حتی از این اوقاتش را تنها بین خود و بین خدا بنشیند و فکر کند که کاری من الان دارم انجام می‌دهم کار صحیح است یا صحیح نیست، خودش را جای دیگری بگذارد، خودش را جای دیگری بگذارد و راجع به آن دیگری به قضاوت بنشیند، این عمل را که ما انجام بدهیم می‌توان گفت که کم کم خود را به عالم واقعیت و به عالم حقایق نزدیک کردیم، وضعیت خودش را ملاحظه کند خصوصاً خودش را ملاحظه بکند، کارهایی که با دیگران انجام می‌دهد کارهایی که دیگران با او انجام می‌دهند، همان اشکالی که این دارد از دیگران می‌گیرد تصور کند که الان دیگران هم دارند این اشکال را از او می‌گیرند، این طور تصور نکند که فقط خودش قاضی است و حکم می‌کند و دعوی قانون می‌کند و بعد هم حکم را صادر می‌کند نه!

من یک روز به یکی از دوستان گفتم، گفتم شما در کار من اشکالی نمی‌بینید گفت آقا اختیار دارید این حرفها چیست شکست نفسی می‌فرمایید، گفتم باباجان اگر جواب ما را درست می‌دهی بده اگر نمی‌دهی من بروم سراغ یک نفر دیگر، من جدی می‌خواهم، آیا شما ایرادی در کار من می‌بینید بگو که من برطرف کنم شکست نفسی هم نمی‌کنم، تواضع هم نمی‌کنم می‌خواهم ایرادم برطرف بشود التفات کردید، کسی که به دنبال این است که ایرادش برطرف بشود این شخص موفق است، نه این که اگر یک ایراد از او گرفتند رنگش قرمز بشود و پرخاش کند، پس کی می‌خواهیم ایرادمان برطرف شود و ممکن است بعضی از مسائل را خودمان نفهمیم و بعضی مطالب را دیگران بهتر بدانند چون آنها خارج از حیطه هستند و از یک دید دیگری نسبت به مطالب نگاه می‌کنند و چه اشکال دارد، بعد آن شخص گفت خوب حالا که این طور گفتی پس یک مسائلی به نظر من می‌رسد، ولی اجازه بدهید این مطالب را من بنویسم چون خجالت می‌کشم، گفتم خیلی خوب بنویس، آمد ایشان برای ما تقریباً حدود سه صفحه نامه نوشت از آن نامه بزرگ، شما در آن جا این کار را انجام دادید به نظر من اشتباه بود، در آن جا این تندی را کردید به نظر من خطا بود، در این جا این مسئله را مطرح کردید به نظر من اشکال داشت، در اینجا اگر این برخورد می‌شد به نظر من خوب بود، خوب نظرات خودش را گفت و من هیچ کدام از اینها را قبول نکردم چرا؟ به جهت این که در عالم خودم، عمل صحیحی انجام داده بودم، این دلیل نمی‌شود حالا کسی که ایراد انسان را بگیرد انسان قبول بکند، نه! انسان متوجه بشود که ایراد است، انسان متوجه بشود ایراد است باید قبول کند، ولی من برای هر کدام از این کارهایی که انجام دادم دلیل داشتم، بعد آن شخص را من دوباره ملاقات کردم، گفتم شما مطالب که نوشتی من خواندم، غیر از این چیزهایی که نوشتی مطلب دیگری به نظرتان نرسیده، گفت نه! گفتم خوب برای این که بالاخره مسئله روشن بشود آن به این دلیل بود، این به این دلیل و این دلیل و خود او قانع شد، خوب انسان متوجه می‌شود نظر افراد را نسبت به خودش ارزیابی می‌کند، یعنی افراد نسبت به انسان چه نظری دارند چه مسئله‌ای دارند.

خدمت تان آن روز عرض کردم آن روز یکی از دوستان ما آمد در اینجا و خیلی با حیا و خجالت و با یک نوع عرض می شود کرامت و اینها می خواست مطرح کند گفتم آفاجان بگو، گفت من یک سری مسائلی نوشتم خدمت تان بگویم، گفتم بفرمایید! گفت شما فرض کنید که در درس هایی که می دهید تعطیلی زیاد است یا مثلاً فرض کنید که این کار را انجام می دهید بهتر است، آن کار را انجام می دهید بهتر است، گفتم بسیار خوب، از مطالبی که ایشان نقل کرد دو تایش را پذیرفتم گفتم، مسئله درست است ان شاء الله در صدد جبران آن برمی آیم بقیه مطالب را به اصطلاح جواب قانع کننده ای به ایشان دادم خوب این چه اشکالی دارد، یعنی چرا ما بنخواهیم نسبت به مسئله فرار کنیم، کسی که راه انتقاد را بر خودش می بندد راه تربیت را بر خودش می بندد چون همه ما نفس داریم، همه ما اشکال داریم همه ما عیب داریم، منتهی این عیب این عیب گاهی اوقات بروز نمی کند و ظهور نمی کند و برای خود انسان این عیب ممکن است مخفی بماند.

چندی پیش بود داشتم این مسئله را می گفتم، یک بنده خدایی بود این یک مطالبی را با ما مطرح می کرد و من در میان صحبت های ایشان یک چیزهایی را متوجه شدم و دیدم این صحبت ها در عین این که بسیار مطالب خوبی هست مفیدی هست و آموزنده ای هست، این صحبت ها یک پیام هایی دارد، آن پیامها را خیلی خوشم نیامد و آن جهاتی که در لابه لای این مطالب مخفی بود، آن جهات خیلی به نظرم به اصطلاح مناسب نیامد، گاهی به اشاره گاهی به کنایه متذکر می شدند که انسان باید این طور باشد آن جور باشد خودش را از همه پایین تر ببیند، خدای نکرده نباید گذشته سالیان دراز سلوک ممکن بشود که برای انسان حالتی پیدا بشود و امثال ذلک، همیشه حال مرحوم آقا این طور بود من در ایشان این مسئله را می دیدم، این که من خدمت شما عرض می کنم شوخی نیست من که نسبت به پدرم ارادت داشتم ولی کاری که مناسب با ارادت بود انجام ندادم، ولی ارادت را حداقل داشتیم من بی جهت به کسی ارادت پیدا نمی کنم، یعنی یکی گفته بود که فلانی پشت جبرئیل هم نماز نمی خواند این که ما الان نسبت به ایشان ارادت پیدا کردیم به خاطر این بود که ما در ایشان حق را یافتیم، حق به همه مراتب خودش، نه فقط حساب عدالت و این حرفها که مسائل عادی و ظاهری است، حق بر همه شئون خودش، حق به همه مراحل و مراتب خودش و اصلاً در وضعیت ایشان و حال ایشان نفاق اصلاً نبود!

اصلاً در آن چه که در مخیله ایشان عبور می کند مسئله نفاق نبود، مسئله خود گرفتن نبود مسئله برتری نبود، مسئله امتیاز نبود مسئله جدا کردن حسابها نبود، مسئله پرداختن به این اموری که خوب ما معمولاً به این مسائل می پردازیم اینها اصلاً در حیطة ... و ما ایشان را امتحان می کردیم مرتباً امتحان می کردیم، بارها می شد که ما محک می زدیم و چیز می شد و این طور نبود که ایشان یک چیزی بگویند و ما همین طور بپذیریم، ما ایشان را امتحان کردیم ما صداقت را در راه ایشان و در ایشان یافتیم التفات می کنید، خیلی مسئله مسئله دقیق و

مهمی است ها! آخر یک شخص که بی جهت و بی حساب که آقای طهرانی نمی شود، یک شخص بی جهت و بی حساب که دارای این ملکات و این خصوصیات نمی شود، واقعا ایشان وقتی که دست یک بچه پنج ساله را می بوسید واقعا خودش را از او پایین تر می دید، این مسئله تواضع نیست؟ ایشان جلوی عامه مردم نمی آمد این کار را بکند دست پسر بچه را بکشد و این طرف و آن طرف عکس بیاندازند و پخش کنند و بگویند چقدر آدم خوبی است و نگاه کن دارد به بچه ها محبت می کند، در کوچه تنها کسی هم اصلا نبوده کسی هم اصلا خبر نداشته، بچه یکی از رفقا می آید رد بشود صبح سحر صدایش می کنند که بیا، ایشان هم آمده بودند از منزل بیرون ظاهرآ عمامه سبزی داشتند و اینها، ظاهرآ یک مقداری داشتند آبی می پاشند و چه کار کنند، دیدید مثلا بعضی از اوقات می آمدند آبی می پاشیدند و این چیزها، بله! همین چند ماه به آخر فوتشان خیلی هم نه! مثلا شش یا هفت ماه به فوت ایشان مانده بود، بعد بچه از آن دور می آید که برود نان بخرد چه بین الطلوعین بوده که صدا می کنند آقا پسر بیا بیا این جا خب حالت چطور است کلاس چندی؟ نمی دانم چه و از این حرفها، بعد می گویند دستت را بده من و دستش را می دهد و بعد ایشان دستش را می بوسند و اصلا بچه می آید خیلی عجیب منقلب و خیلی عجیب متحول و اصلا زیر و رو می شود، می آید در منزل پدر و مادرش برای ما تعریف می کردند، البته پدرش تعریف می کرد، ما دیدیم خیلی عجیب این حالش، چرا این جور شده؟ چرا؟ اصلا همین طور گریه می کند و چه می کند، می گوئیم چه شده؟ می گوید آره من رفتم آقا این کار را انجام داد، اینکه نیامده ایشان جلوی همه این کار را بکند، این از چه حال ایشان حکایت می کند، واقعا یک شخصی بنشیند فکر کند ببیند این مرد در سن ۷۲ سالگی که چند ماه دیگر به عمرش باقی نمانده با این حالات و با این وضعیت و با این مقامی که دارد این الان جز این که خود را از این بچه پایین تر می بیند در پیشگاه پروردگار و احساس می کند که الان این بچه، حالا من جسارت نمی خواهم خدای نکرده یک حرفی بزنم یک چیزی بکنم، ولی علی کل حال تا یک هم چنین حالی برای شخص نباشد که این کار را انجام نمی دهد، خلاصه احساس می کند که این بچه تعظیمش واجب است این بچه احترامش لازم و واجب است، این این کار را انجام می دهد، این مسیر مسیر ایشان است، آن وقت خود ما می آییم اینها را نقل می کنیم و خلافتش هم عمل می کنیم، خود ما می آییم مطالب را می گوئیم بعد خودمان جور دیگری انجام می دهیم، مجالس مان را با همین مطالب گرم می کنیم.

راه خدا راه صدق است یعنی انسان باید دائما کارهایش را به محاسبه بکشاند، حرفهایی که زده به محاسبه بکشاند، این حرفی که الان به فلان کس زدم خواستم جوابش را بدهم یا خواستم برای رضای خدا باشد، حالا بالاخره حرف را زدی بنشین، تا می خواهد بیاید برای رضای بگوید برای نفس بوده شیطان می آید جلو و یواش می گوید نه! نگو برای نفس است این حرفها چیست؟ اگر بگویی بعد باید خجالت بکشی، بعد باید از او عذرخواهی کنی زشت است، ببینید! برای تو زشت است که بلند شوی فرض کنید که حالا بروی خجالت

بکشی، حالا بلند شوی بیای این را فرض کنید که بیای بگویی، این را چه کار می کند نفس می آید، از آن طرف نفس لوامه می آید ملامت می کند، دیدی این حرف را به او زدی ناراحت شد خب عیب ندارد تصفیه حساب کردی ولی بالاخره ناراحت شد، بعد یکدفعه شیطان همین که نفس می خواهد بکشاند انسان را که بیافتد در این خط که بلند شود برود سراغش و بگوید معذرت می خواهم ببخشید، هر کاری کردم از سر نادانی بوده، یکدفعه نفس می آید جلو می گوید نه! نه! خودت را کوچک می کنی، جلوی او کوچک می کنی زشت است الان بلند می شود می رود می گوید فلانی آمده در خانه از من عذرخواهی کرده، وانگهی حقش است اصلا باید من می گفتم و اصلا باید ... می آید شیطان هم این وسط، این جا جنگ بین این دو جریان درمی گیرد.

من اینها را که خدمتتان عرض می کنم بعد از فوت مرحوم آقا همه را تجربه کردم که دارم خدمتتان می گویم، من با مسائلی درگیر بودم که در آن مسائل یا می بایست این راه انتخاب می شد یا این که می بایست عذرخواهی می شد و عذرخواهی نشد، در حالی که مثل دو دو تاچهار تا روشن شد قضیه که چه بوده، چرا عذرخواهی نشد؟ چون اگر قرار باشد عذرخواهی بشود می گفت آقا پس با این حرفها چطور جور در می آید خیلی عجیب است ها! این حال مثل سدسکندر می آید جلو را می گیرد، خدا را در یک کنار می اندازد و شیطان می آید در این طرف سدّ می ایستد و می خندد و می گوید خدا را پشت سد قرار دادم نمی توانی به او برسی، آقا خب برو عذرخواهی کن، آقا جان! ایها الناس! ای مردم در این قضیه حق با مثلا فرض کنید که فلان شخص است در این مسئله بنده عذرخواهی می کنم این طور می گویم و قضیه این طور نبوده، خب وقتی که انسان عذرخواهی کرد آن موقع نشاط روحی را احساس می کند، عذرخواهی نکرد کدورت می آید، کدورت می آید و انسان در خودش می گیرد و یک احساس ضیق می کند، آن ضیق شیطان است آن ضیق همان سدّ است همان دیوار است، آن دیوار یعنی انسان خودش را کنار می اندازد و از خود فاصله می گیرد و از آن صفایی که خدا در خودش قرار داده می آید فاصله می گیرد، از آن انسانیت فاصله می گیرد از آن صدق فاصله می گیرد، از آن حقیقت می آید فاصله می گیرد، لذا به هیچ چیزی در سیر و سلوک به اندازه صدق توصیه نشده، که انسان صادق باشد انسان صادق باشد.

این که خدمتتان عرض می کنم از این باب است که در این مسائلی که با مخدرات و با سروران در میان می گذاریم مسائلی که هست همان طوری که خدمتتان عرض شد [قرار] در این است که سلوک مناسب با سلوک زن صحبت بشود و مسائلی که در این حیطه است خب البته اصل سلوک که یکی است، ولی چون ظهورات آن در زن و مرد تفاوت می کند از این نقطه نظر به مناسبت با این به اصطلاح ما حکم و موضوع مناسبت با نحوه جلسه از این نحوه قضیه صحبت می شود، یک روز یکی از رفقا آمد پیش من و گفت من می خواهم بروم فلان جا و برای انجام یک کاری، بله بعد می گفت عیال من مخالفت می کند می گوید نه! برای

چه شما می‌خواهی بروی چرا این مسئله هست؟ چرا باید این طور باشد چرا شما باید بروی آن کار آن شخص را انجام بدهی؟ چرا شما باید بروی دنبال رفع حاجت فلان شخص، مگر این چطور است مگر آن چطور است؟ من گفتم شما به عیالت این را بگو اگر من برای رسیدن به حاجت مادرت می‌روفتم یک هفته مسافرت، تو اعتراض می‌کردی اگر پنج روز برای رسیدن به حاجت یکی از اقوامت می‌رفتم تو اعتراض می‌کردی، اینجا مسئله مهم است مسئله این جا دقیق می‌شود، که اگر قرار بر این باشد که آن شخص نیاز داشته باشد اگر انسان بیاید حساب مادرش را، حساب برادرش را حساب قوم و خویش خودش را، حتی حساب خودش را بیاید جدا کند از حساب یک بنده مؤمن دیگر، یک بنده مؤمن دیگر، اینجا خدا می‌گوید چه؟ خب این را به حساب ما نوشتیم، یک وقتی شخص می‌خواهد اجحاف کند، ظلم کند از سر خود و از روی هوی و هوس می‌خواهد به دنبال یک مسئله برود، خب این یک حساب جدای دارد، مسئله به این نحو ...، یک وقتی نه واقعا آن شخص نیاز دارد و احتیاج دارد درست شد و ما نظیر این مسائل خیلی در زمان مرحوم آقا دیدیم، خیلی در زمان ایشان این قضیه را دیدیم، التفات کردید مسئله چقدر مهم است.

این که عرض می‌کنم صدق، یعنی انسان بیاید خودش را جای این شخص قرار بدهد خودش را جای او بگذارد، آن قضاوتی که راجع به کس دیگر می‌کند فرض کند این قضاوت یک روز برای خودش و برای دخترش پیش می‌آید، آن حکمی را که راجع به کسی دیگر می‌کند بداند اگر دختر او بود هم همین حکم را می‌کرد، اگر پسر او بود هم همین حکم را می‌کرد، اگر قوم و خویش او بود همین حکم را می‌کرد.

می‌گویند در زمان آقا میرزا تقی خان، میرزا تقی خان امیرکبیر، قاضی حاکم شرع یک روز آمد پیش امیرکبیر یک شب، امیرکبیر تعجب کرد که شب چطور کاری دارد و اینها گفت بیا داخل، گفت فردا قرار است یک محکمه‌ای تشکیل بشود بین برادرزاده یا خواهرزاده شما و بین یک شخص دیگر راجع به این قضیه، من آمدم اول از حضرت امیر خلاصه استیذان کنم و اجازه بگیریم و خلاصه ببینم نظر ایشان نسبت به این محکمه چیست؟ چطوری من این محکمه را بگردانم تا این که این خواهرزاده جناب امیر خلاصه محکوم واقع نشود؟ التفات می‌کنید، گفت خاک بر سرت با آن فرض کنید که دینت و با آن دیانت تو و با آن خلاصه علمی داری و با آن چه را که به دنبالش هست، امیرکبیر هم ناراحت شد و عمامه او را برداشت زد در سرش گفت برو گم شو برو گم شو دیگر و یک شخص دیگری آورد و او را به اصطلاح حاکم شرع کرد و این مسئله همه جا هست.

یکی کسی از اطبای مشهد این از همین دوستان ما، آقای دکتر خاکشور که در مشهد است و بسیار طبیب متخصصی است راجع به قرنیه و پیوند قرنیه و امثال ذلک ایشان خودش این قضیه را برای من تعریف کرد، در مسئله قرنیه می‌گویند تنها عضوی که بعد از فوت شدن می‌تواند چند ساعت زنده بماند همین قرنیه چشم است سلولهایش نمی‌میرد، لذا بعد از فوت این قرنیه را در می‌آیند به بعضی که قرنیه آنها اشکال پیدا کرده پیوند

می‌زنند، یکی از افرادی که در مشهد هست ایشان خودش گفت ایشان شدیداً با این مسئله مخالفت کرده شدیدا، می‌گفت نه! حرام است و نمی‌شود از مرده چیزی را درآورد مثله کردن مرده حرام است، می‌گفتیم بابا مسئله این طور است و فلان است و اشکالی هم ندارد از نظر فقهی اشکالی ندارد، ولی خب نظر آن آقا بر این بوده یعنی نسبت به مرده اشکال ندارد والا نظر حقیر بر این است وقتی که شخص زنده است نمی‌شود اعضای او را حتی پیوند کلیه هم که باید از شخص زنده انجام بگیرد حرام است، چون نقض عضو است و نقض عضو موجب حرمت است، ولی اگر از دنیا برود یا اینکه مرگ حتمی و واقعی برای او اتفاق افتاده، مرگ مغزی ولکن قلب او را با همین دستگاههایی که پمپاژ می‌کنند و برمی‌گردانند که مرگ واقعی است در آن جا هم اشکال ندارد که هنوز بدن گرم است ولی در واقع او مرده است، نه این که او حیات دارد ولی تا وقتی که قلب خود به خود می‌زند این زنده به حساب می‌آید گرچه انعکاسات و ارتعاشات مغز منتفی باشد، ولی باز این زنده است و روح از این مفارقت نکرد علی‌کل حال این شخص می‌گفت که شدیداً مخالفت می‌کرد و ما هر چه می‌گفتیم آخر آقا قرنیه را به شخص مریض وصل کردن به معنای زندگی دادن به او است، یک شخصی که کور است این اصلاً از زندگی محروم است چطور شما این قدر مخالفت می‌کنید آن هم از مرده در می‌آوریم از زنده که در نمی‌آوریم علی‌کل حال، می‌گفت این قضیه شد تا این که پسر این شخص داشت از یک جا عبور می‌کند و شاخه درخت رفت در چشمش، همین شخص آقای عالم شاخه درخت ...

خب آمدند پیش ما و قرار شد که ما قرنیه ایشان را عوض کنیم، من به ایشان گفتم برای شما حرام است و گفت نه! این مرتبه را بکن دیگر نکن التفات کردید، عین عبارت این دفعه را بکن دیگر نکن، گفت این چیست قضیه؟ گفت جناب آقا اگر حرام است هم برای پسر شما حرام است هم برای غیر [حرام] است اگر هم که حرام نیست که نیست، این دفعه را بکن یعنی چه؟ این چه حسابی است درست شد، همین مسائل را نخندیم همین مسائل برای ما هم هست هیچ تفاوت نمی‌کند، من گوینده و متکلم هم یک دقیقه غفلت کنم شیطان بر من مستولی می‌شود شیطان، لذا بهترین راه این است که انسان همیشه قبل از این که مواجه بشود با مطالب، قبلاً فکر کند این را به آن می‌گویند مراقبه، قبل از این که انسان برخورد کند با شخصی، قبل از این که انسان عملی را انجام بدهد، قبل از اینکه انسان نسبت به یک عملی اقدام بکند در تمام این موارد اول فکر کند که کدام حرف اگر خدا در این جا بود راضی بود که من بزنم.

فرض کند امام زمان علیه السلام در کنار او نشسته خیلی عجیب است ها! این که خدمت شما عرض می‌کنم مطالبی است که من از بزرگان شنیدم فرض کند امام زمان نشسته و دارد به این نگاه می‌کند نه این که فرض کند، این واقعیت است امام زمان فرضی نیست، الان امام زمان در این جا نشسته فرض در این جا نشسته، پیش شما نشسته در وسط نشسته، امام زمان از ما جدا نمی‌شود امام زمان از ما به ما نزدیکتر است، امام زمان

احاطه‌اش از خود ما به ما بیشتر است اینها شوخی نیست اینها واقعیات است، برای این مسئله حکایات عدیده‌ای است ادله‌ایست عقلی و نقلی، که ولایت از خود ما به ما نزدیکتر است، حالا ما این طور نمی‌گوییم ما می‌گوییم اصلاً فرض کنیم فرض می‌کنیم امام زمان علیه السلام در کنار ما نشسته دارد به طرز صحبت ما نگاه می‌کند، خیلی آدم دست و پایش را جمع می‌کند، خیلی آدم مواظب است چه قسم برخورد کند چه نحوه صحبت کند، دیگر آن‌طور همین‌طوری تند صحبت نمی‌کند تا آخر، شمرده شمرده حرف می‌زند کیفیت برخورد او، اگر برگردد از امام زمان پرسد خوب گفتم حضرت بگوید احسنت خوب حرف زدی، اگر برگردد به حضرت بگوید این کاری که الان انجام دادم درست بوده بگویند بارک الله تأییدش کنند، به حسب آن چه که می‌فهمیم به آن مقدار که می‌فهمیم بیشتر نه! از آن بیشتر از ما هم نمی‌خواهد به مقدار فهمان به مقدار ... درست شد، این این را به آن می‌گویند مراقبه، مراقبه این است که پیغمبر اکرم به ابی ذر فرمودند **يا اباذر! اعْبُدِ اللهَ كَأَنَّكَ تَرَاهُ، فَإِنْ كُنْتَ لَا تَرَاهُ فَإِنَّهُ يَرَاكَ**<sup>۱</sup>، جوری با خدا برخورد کن، جوری کارهایت را انجام بده کأن داری خدا را می‌بینی یعنی واقعا خدا در قبال تو است و داری می‌بینی، خدا را می‌بینی و بعد با مردم صحبت می‌کنی اگر این حالت را نداری حداقل این است که تصور کنی خدا تو را می‌بیند، اگر وجود خدا را احساس نمی‌کنی و آن قوت را نداری که وجود او را احساس کنی این مقدار را که می‌توانی احساس کنی که او تو را می‌بیند، آن تو را دارد مشاهده می‌کند، همین مطلب را ما نسبت به امام زمان، الان امام زمان علیه السلام حضور دارد و صحبت‌های ما را دارد می‌شنود و توجهات شما را دارد احساس می‌کند درست شد، همین حرفی را که من الان می‌زنم همین الان ما همین حرف را به محک می‌گذاریم همین درست شد! همین مطلبی را که من چند دقیقه قبل راجع به یکی از دوستانمان نقل کردم خب اگر از شما سوال بشود یک ذهنیتی در شما پیدا می‌شود، پیدا نشده؟

آن ذهنیت چه بوده؟ یعنی اگر واقعا الان خودمان را محک بزنیم در همین مجلس، در همین مجلس داریم محک می‌زنیم، هم خودم را محک می‌زنم و هم شما را محک می‌زنیم، خودم را محک می‌زنم ممکن است این طور باشد، من که الان دارم این صحبت را می‌کنم می‌خواهم برای یک روزی از آن استفاده کنم که این حرف را دارم می‌زنم هان! بالاخره هر کسی زندگی دارد هر کسی زن دارد بچه دارد ارتباطات دارد، می‌خواهم برای این که یک روزی از این مسئله استفاده کنم دارم این حرف را الان می‌زنم، به عبارت دیگر دارم زمینه سازی می‌کنم برای این که کار خودم را راحت کنم، مشکل خودم را برطرف کنم اگر مشکلی باشد، الحمدلله ما که مشکل نداریم مشکل خودم را برطرف کنم وضع خودم را راحت کنم، صحبت را این طور مطرح می‌کنم این محک زدن خودم است، کلام را این طور می‌پیچانم و دور می‌زنم و این نتیجه را از آن می‌گیرم برای چه؟ برای

<sup>۱</sup> مرحوم مجلسی نیز این حدیث را به نقل از کتاب مکارم الاخلاق در جلد ۷۴ بحار الانوار

اینکه اگر یک روزی خواستم بروم دنبال یک قضیه اعتراضی نباشد، دیگر چرا و اینها در حرف نباشد برای این هان! فوراً باید خودم را محک بزنم که آیا من برای این کار را می‌کنم یا برای خدا دارم این حرف را می‌زنم این مربوط به من، اما مربوط به شما تا شما این حرف را از من شنیدید، [بگویید] ممکن است این آقا طرف مردها را گرفته، نمی‌گویند؟ ممکن است بگوییم دیگر، این آقا آمده طرف مردها را بگیرد می‌خواهد فرض کنید که مردها بلند شوند بروند، نه! نمی‌شود، ما نمی‌گذاریم هر چیزی یک حسابی دارد، مرد هم برای خودش زندگی دارد، مرد هم برای خودش کار دارد، معنی ندارد بلند شود برود یک طرف و اینها، مردها شروع می‌کنند سوء استفاده کردن حق ما را کم می‌گذارند و از این مطالب هان! یک دفعه ممکن است با این نحوه با این مسئله برخورد بشود، این که خدمتتان عرض می‌کنم جسارت ما را ببخشید ها! منتهی عرض کردم دیگر که مجلس خودمان است این مسائل طرحش اشکالی ندارد، برای این که کاملاً مسئله پیاده شود و روشن بشود مسئله را ... ممکن هم هست که نه! این مطالب را وقتی ما می‌شنویم روی آن فکر می‌کنیم واقعا این را در بوته ذهن خودمان حل‌اجی می‌کنیم و در ظرفیت نفس خودمان این را به محک می‌گذاریم این حرفی که الان آقا دارد می‌زند درست است یا نه؟ اگر درست است باید ما خودمان را تطبیق بدهیم نه این که بیاییم حق را به خودمان تطبیق بدهیم، حق را بیاییم به خودمان تطبیق بدهیم، اگر غلط است، برویم اشکال کنیم آقا این مطلب شما اینجا غلط است درست است.

اینجا شیطان می‌آید جلو شیطان در اینجا می‌آید جلو، مثل همان که عرض کردم گفت اینجا را انجام بده، پیوند را اینجا انجام بده، چرا؟ چون پسر است چون نسبت به او عاطفه داری، محبت داری احساس داری، نمی‌خواهی پسر از یک دید محروم بشود از یک چشم محروم بشود، این احساس می‌آید حق را می‌پوشاند، خب علاقه دارد یعنی تو می‌گویی مال من باشد مال او نباشد التفات کردید، شیطان می‌آید در اینجا آن حقی را که، اگر از آن اول حق می‌گفتی کارت نداشتیم می‌داند چرا؟ می‌دانیم آن حق را هم دروغ داری می‌گویی، این هم که داری می‌گویی باید این کار را بکنی دروغ است، این را بر اساس ... چون هنوز به سرت نیامده داری می‌گویی، اگر به سرت بیاید نمی‌گویی جور دیگر می‌گویی، اگر انسان باطلی را از شخصی بشنود که از روی صفا می‌گوید برای انسان فرق نمی‌کند هان! از روی صفا، فرض کنید یک بچه پنج ساله، شش ساله بیاید به انسان اعتراض کند، که ای پدر تو به من ظلم کردی، تو به من فلان کردی تو فلان چیز را برای من نخریدی، بستنی را برای من نخرید تو ظالم هستی، خب آدم می‌داند این حرفهایی که این می‌زند از روی صفا می‌زند از روی بچگی می‌زند، حرف غیر صحیح است حرف درست نیست و کار پدر درست بوده ولی حرفی که ادا می‌شود از روی صفا است، حقد در آن نیست کینه در آن نیست حسد در آن نیست، این حرف برای انسان ناگوار نیست انسان می‌خندد یک دستی بر سرش می‌کشد و می‌گوید ان شاء الله خوب بشوی برایت می‌خرم،

نمی‌دانم پس فردا می‌خرم حالا حالت بهتر بشود سرش را گرم می‌کند.

ولی صحبت در این است که انسان حق را می‌شنود و می‌بیند در پس حق همان‌طور که عرض کردم حق پیام دارد، پیام صلح ندارد حق پیام جدایی دارد، حق پیام نفاق دارد حق است می‌گوید خدا ولی این خدا خدایی است که موجب فرقت و جدایی است، می‌گوید خدا ولی خدایی که موجب از هم گسیختگی و تشطط است، خدایی که موجب تثبیت انانیت است خدا را کشانده از این طرف به آن طرف، من که وقتی که فرض کنید که بخواهم به یک موقعیتی برسم، یک طرف را پیدا بکنم نمی‌توانم در این مجلسی که شما در این جا حاضر هستید فرض کنید که بیایم از موسیقی و از مسائل فحشا و فلان و این حرفها بیایم حرف بزنم، اگر صحبت کنم شما نمی‌نشینید بلند می‌شوید می‌روید بیرون، مجبورم برای این که موقعیت خودم را حفظ کنم از خدا بگویم، شما هم می‌گویید به به چه خوب ایشان صحبت می‌کند، چه خوب مطالب را پایین می‌آورد چه خوب مطالب را تفهیم می‌کند چه خوب چیز می‌کند، [امروز]

خدا را کشاندم در این مجلس فردا را خدا می‌کشانم در یک مجلس دیگر، پس فردا ... برای چه این کار را می‌کنم؟ برای موقعیت خودم، پس این خدایی که من الان دارم می‌گویم این خدا پیام دارد، پیام انانیت پیام نفسانیت، پیام دنیا پیام ... در کثرات، پیام فرو رفتن در هوا و این خدا می‌شود چه؟ می‌شود شیطان، قرآن بر سر نیره کردن در جنگ معاویه خیال نکنید مال آن زمان بوده، هر روز همین است هر روز قرآن را بر سر نیره می‌کنند، حالا لازم نیست که نیره [ظاهری] باشد، هر روز خدا همین خدایی که ما می‌کشیم این وسط و از او به نفع خودمان استفاده می‌کنیم این چیست؟ قرآن بر سر نیره کردن است دیگر، این قرآن که بر سر نیره می‌شود باید این قرآن را با تیر زد، امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود قرآن‌ها را با تیر بزنید عجب! آقا قرآن را با تیر بزنیم، کلام وحی را با تیر بزنیم؟ این کلام وحی الان به کلام شیطان مبدل شده و کلام شیطان باید با تیر زده بشود، آن پیام درونی همیشه ملاک است فراموش نکنیم، به آن چه که در ظاهر گفته می‌شود نباید توجه کرد به آن پیامی که در لابلای سخنان مخفی است در لابلای ... مخفی است.

آن روز در حدیث عنوان بصری عرض کردم انسان نگاه می‌کند به بعضی افراد می‌بیند چقدر اینها متواضع هستند، خوش‌رو و خوش‌برخورد، چقدر این آقا با اخلاق، چقدر این آقا با تواضع، این تواضع را برای صعود از پله‌ها قرار داده والا اگر کسی برگردد بگوید آقا شما اشتباه می‌کنی، برمی‌گردد به او می‌گوید غلط کردی خودت اشتباه می‌کنی، من حقم من درستم، پس کجاست آن تواضع، آن تواضع در جای خودش صعود و پلکان به انانیت است و تواضعی مهم است که در تاریکی بین الطلوعین بچه پنج ساله را صدا می‌کند و می‌گوید بیا و دست او را می‌بوسد، این تواضع حق است این فروتنی حق است، آن تواضع نه! در جایش پیدا بشود آن وقت ببیند تواضع هست یا نه، اگر فرض کنید که من باب مثال شخصی بگویم نه ما کسی نیستیم ما چیزی نیستیم،

اهل نیستیم، ما بیایم به او بگوییم بله شما کسی نیستی اهل نیستی شما یک شخص عادی هستی، ببیند بر خورد او با ما چگونه می شود، اگر بنده بیایم بگویم ما قابل نیستیم ما این حرفها نیستیم تعاریفی که دوستان می کنند ما اهلیت را نداریم فلان، من بگویم اما اگر یک کسی بیاید و بگوید، همین الان از میان شما آقا این تعاریفی راجع به شما می کنند من خیال می کنم این تعاریف افراط است اغراق است درست نیست، آن وقت این وسط در این جا من چه می شوم؟ یا می گویم عجب آدمی است خجالت نمی کشد، می آید به ما این طوری می گوید خب خودت گفتی، مگر خودت نگفتی اگر درست گفتی چرا ناراحت می شوی اگر دروغ گفتی نگو نگو، لذا می بینیم مسئله مسئله واقعی است! یعنی این جریان حق و باطل و صدق در لحظات زدن پلک های ما وجود دارد در خطوراتی که در مغز ما می آید وجود دارد، در حرفی که می زنیم وجود دارد در عملی که انجام می دهیم وجود دارد، در تمام اینها یک این صدق و کذب، نفاق و حق و مجاز و واقعیت بطلان و نفس الامر و عالم واقع تمام اینها در حال چیست؟ در حال سنجش است تا کدام بر دیگری غلبه داشته باشد.

فبهذا سلوک راه خدا و رفتن راه خدا دیگر راجع به این مسئله من خیال می کنم دیگر صحبت نکنیم و انشاء الله در جلسه دیگر مطلب دیگری را مطرح می کنیم در راه خدا بدانید که هر قدمی که صدق بود ما را نزدیک کرده و اگر قدمی در آن صدق نباشد یا کم باشد، به همان مقدار به همان مقدار ما نزدیک شدیم، ولی در واقع اگر صدق نباشد در کارمان سنجش نباشد در کار ما، اینها فایده ای ندارد.

من یک وقت خدمتان یک مطلبی را نمی دانم عرض کردم یا نه البته مسئله راجع به بعد است بعد باید مطرح شود، ولی در این جا این مطلب را چون مناسبت دارد این جا عرض می کنم، یک روز مرحوم آقا رضوان الله علیه به من امر کردند که فلان زن را زنی که شوهر دارد و چند تا بچه هم دارد شوهرش هم طلبه بود از قوم و خویش های ما بود در مشهد فلان زن را شما ببر فلان دکتر، من تعجب کردم این مسئله از چه قرار است برای چه، شوهر دارد خب شوهرش بر دارد او را ببرد دیگر، شوهرش هم می آید و می رود درست، مشکلی ندارد مطلبی ندارد تازه من خودم درس دارم، من خودم زندگی دارم من خودم کار دارم، خب من آن موقع هم مدرس بودم مطالعه و درس و اینها داشتم، بلند شوم این خانم را ببرم دکتر این مطلب خیلی برای من جا نیفتاده بود ولی خب در عین حال چشم می برم، اما مطلب را جدی نگرفتم تا این که دو یا سه روز از این قضیه گذشت من اتفاقاً تلفن کردم به همان شخص، آن طیبی که می بایست به او مراجعه کنم گفتند که ایشان مسافرت رفته، صبر کردیم گفتیم از مسافرت که آمد ما ایشان را به اتفاق یک شخص دیگری که ایشان از آقایان مشهد است و هنوز هم هست و ببریم پیش این طیب، شاید از این قضیه چهار روز یا پنج روز گذشته بود که من تلفن کردم به آن طیب و گفتم که شما مسافرت بودید آمدید و با من آشنایی دارد رفاقت دارد و از اطباء مشهور مشهد است و ما می خواهیم به اصطلاح دو نفر را بیاوریم پیش شما یک خانمی هست و یک شخصی از آقایان و محترمین

است، گفت بسیار خب شما هر وقت می‌خواهی بیا، در خیابان که داشتم می‌آمدم من به شوهر همان مخدره و خانم برخورد کردم و گفتم آقا من تلفن کردم به طبیب و وقت گرفتم برای امشب، گفت آقا ما دیشب بردیم پیش ایشان گفتم عجب! من می‌خواستم چیز کنم، خیلی تشکر کرد و گفت بردم پیش ایشان و ایشان هم معاینه کرد و فلان گفت مسئله‌ای نیست، من از همان جا کاری داشتم منزل مرحوم آقا از همان کوچه مدرسه آقای خوئی آمدم در منزل مرحوم آقا، ایشان ایستاده بودند در اتاق‌شان تا چشم‌شان به من افتاد بعد از سلام علیک [گفتند] فلانی فلانی را بردی دکتر؟ گفتم که آقا من تلفن کردم نبوده در مسافرت بوده و من وقتی که آمد تلفن کردم و قرار گذاشتیم امشب به اتفاق فلان کس ببریم، ولی در کوچه شوهرش را دیدم و گفتم که ما دیشب بردیم و دیگر مسئله فسخ شد تا این حرف را زدم، آقا یک نگاهی به من کردند و فرمودند این قدر معطل کردی تا این که خود شوهرش برد، معطل کردی تا این که شوهرش برد، بعضی از افرادی که آن جا بودند ناراحت شدند از این برخورد مرحوم آقا ناراحت شدند، ولی من نه تنها ناراحت نشدم بلکه خیلی نسبت به کار خودم پشیمان شدم که چرا من سهل‌انگاری کردم و دستور ایشان را انجام ندادم!

ولی یک سوالی برای من ماند این کار آقا یعنی چه؟ چه بوده قضیه؟ خب این که شوهر دارد این که خودش مشکلی ندارند، نه از نظر مالی مشکل داشتند و نه از نظر توان و استطاعت، نه! هر دو عادی بودند و زندگی می‌کردند و از افراد عادی بودند، این قضیه در من بود و احساس کردم که مرحوم آقا از این که من نبردم متأثر شدند، ولی تأسف ایشان نه به خاطر او بلکه به خاطر من بوده، شش ماه از این قضیه گذشت یک روز من در مدرسه نشسته بودم منتظر بودم که دوستان بیایند و ظاهراً درس فلسفه داشتیم تا بیایند و بحث فلسفه کنیم، اصلاً ذهنم در این مسائل نبود یک مرتبه متوجه یک قضیه شدم که اصلاً دیدم یک مسئله‌ای در من وجود دارد که حل این مسئله به بردن این خانم پیش دکتر انجام می‌شد و این مسئله حل نشد و اگر بخواهد حل بشود باید نظیرش دوباره در یک جریان دیگر اتفاق بیافتد بعد آنجا انجام بشود، التفات کردید چقدر مسائل دقیق است، یعنی ما می‌گوییم که آقا چرا مثلاً این طور آن طور ما مسائل را احساسی نگاه می‌کنیم، ولی خدا که احساسات ندارد خدا می‌گوید نمی‌بری نبر نبر، شوهرش برداشته برده مشکلی نیست ولی مشکل شما حل نشد، مشکل شما در این جا باقی ماند، باید برای حلش به فکر کار دیگر باشیم مواظب باش در این قضیه مثل این دفعه خراب نکنی، مثل این دفعه چیز نکنی، التفات کردید که حساب خدا خیلی دقیق است صدق داشتن یعنی همین، حالا من که تازه بنا بر نبردن را نداشتم ولی آن اهتمام لازم را انجام ندادم، من به مطب تلفن کردم با خانمش صحبت کردم گفتم شوهر شما کی از مسافرت می‌آید گفت فلان می‌آید باید فرض کنید که امشب دوباره تلفن کردم یک شب تأخیر انداختم فرض کنید که فردا شب انجام شد فردا روز انجام شد، آقا می‌گویند چرا حتی یک روز تأخیر انداختی این یک روز تأخیر این را از دست تو برد، این نفع را از دست تو برد، یک روز تأخیر،

خیلی باید حواس مان جمع باشد ها! که ما این ملاک را هر روز و هر ساعت و هر لحظه در خودمان حفظ کنیم و نگه داریم و نگذاریم که فرصتها از بین برود که دیگر فرصتها بر نمی‌گردد، ان شاء الله امیدواریم که خداوند متعال اول ما را نسبت به وظایف مان آشنا کند، دوم توفیق نسبت به وظایف را به ما عنایت کند.

اللهم صلی علی محمد و آل محمد

تلمیذ:

استاد: نه شخص اصلاً نمی‌تواند اجازه بدهد اجازه دست انسان نیست، این اجازه دست خدا است خدا مالک انسان است ما نمی‌توانیم الان فرض کنید که شما اجازه بدهید که دست‌تان را قطع کنند این اشکال ندارد؟ اجازه بدهند فرض کنند که یک شخصی را آدم اجازه بدهند که از بین ببرند او را بکشند، قتل نفس عقاب ابدی دارد مانند کسی است که انسان کسی دیگر را بکشد، ما مالک خودمان نیستیم تا این که اجازه بدهیم اعضای ما را به کسی دیگر بدهند، مالک ما خدا است او بگوید بده باید انسان بدهد مانند جهاد فی سبیل الله و در مواردی که موارد شرع تعیین کرده او بگوید نده انسان نباید بدهد ولو این که انسان خودش راضی باشد پس بنابراین رضایت خودش شخص هیچ مطرح نیست.

تلمیذ: ... نیت صادقه مثل این که خودش را ارزیابی بکند و بعد خیال کند که صادق است کفایت می‌کند.

استاد: بله من عرض کردم در میان صحبت‌ها به مقدار سعه و فهم و ظرفیت خودمان، انسان اگر خود را ارزیابی کند و بین خود و بین خدا حسابش را صاف کند و بعد یک عملی را انجام بدهد ولو اشتباه است خدا به پای حق می‌نویسد، ولو بعدا اشتباه هم باشد ولی چون نیت او نیت صاف بوده خدا از او به عنوان نیت صاف قبول می‌کند.

تلمیذ: ... سوالاتمان را کتبا خدمت شما بدهی.

استاد: بله بفرمایید، منتهی دیگر جوابش می‌ماند برای جلسه بعد و همین‌طور هم می‌توانید در طول هفته روی این مسائل فکر کنید مطالعه داشته باشید منتهی قبل از جلسه بعد سوالات را مرحمت کنید که من آمادگی داشته باشم برای پاسخ گفتن.

تلمیذ: زن می‌تواند بدون اجازه شوهرش وصیت کند که بعد از فوت او جسدش را به دانشگاه پزشکی هدیه کند.

استاد: اصلاً وصیت کردن در این مورد نافذ نیست، زیرا انسان بعد از فوت دیگر مالک خودش نیست نه تنها در زمان حیات مالک خود نبوده بلکه بعد از فوت به طریق اولی مالک خود نیست و کالبد شکافی بدن

مسلمان حرام است و دانشگاه پزشکی باید از کالبد شکافی افراد غیرمسلمان مانند یهود و نصارا و بهائیه‌ها استفاده کنند، بله اگر چنانچه نیاز بود برای کالبد شکافی یعنی برای پیشرفت پزشکی و نیاز بود و این هست که هر چه کالبد شکافی بیشتر باشد رشد پزشکی بیشتر است این یک واقعیت است، اگر نیاز به مسلمان بود حتی بدون اجازه اولیاء آن عرض می‌شود میت و حتی بدون وصیت هم آنها می‌توانند این کار را انجام بدهند و این بسته به نظر حاکم شرع دارد ایشان اگر اجازه بدهد حاکم شرع دیگر اشکالی ندارد. حفظکم الله ان شاء الله.